

« در جستجوی شادی - سوی صندوق ها »

(نمایشنامه‌ی عروسی در یک تابلو)

مجید فلاح زاده

بازیگران:

انبوهی مردم منفرد و در گروه های مختلف، از جمله گروه «جویندگان شادی» و «چاوشان»

«پیش در آمد»

چهارسوی بزرگ شهری که تاریک - روشن است؛ برق و رعد های پی در پی در اُفق؛ گروه جویندگان شادی و چاوشان آن، پوشیده در بخور و عطریات رُسومات آئینی، سُرد خوانان از میان مردم و چهارسو، در گذرند.

گروه جویندگان شادی: بَگَ وَرَکَ اَهورَمزدا

هِیَ شِیَاتِمَ اَدَا مَرَتِی یَهِیا ...

اهورمزدا پروردگار بزرگی است ...

که شادی را برای مردم آفرید ...!

آهور مزدا، ماینیو سپنیشتا،
داتیر گائنانام آستوا نیتینام، آشانوم! *
اهور مزدای مینوی... پاکترا...!
آفریدگار جهان مادی... مقدسا...!
مهر... میترا... خورشید...؟!
شادی... شادی... آزادی...?!

چاوشان:

شادی شادی

ای غنچه ی آزادی

در قلب ما بشکف

گل کن

گل کن در این وادی.

غم ویران مان دارد

آزادی باید

تا آرد آبادی

آزادی ... آزادی!

آزادی ... آزادی! *

گروه جویندگان شادی: بگ و زرک آهور مزدا

هی شایتم آدا مرتی یهیا ...

آهور مزدا، ماینیو سپنیشتا،

داتیر گائنانام آستوا نیتینام، آشانوم!

مهر... میترا... خورشید...?!

شادی... شادی... آزادی...?!

«تابلو»

همان چهارسو، همان تاریک - روشنی و همان برق و رعد ها؛ مردم، جمله بی کار، درخود فرو رفته
یا سرگردان اند؛ گروهی مخالف خوان - کفن پوش دور میدان در گردش و بر سر و سینه می کوبند؛
گروهی نیز، درگوشه و کنار، به ناله و نفرین یا عبادت و کُفر گویی مشغول.

یکی از اهالی: مزدای ما

دادار ما!

مزدای بی همتای ما

یکی از اهالی: ای که نامت درجهان

ورد زبان!

یکی از اهالی: ای که جسمت آشکار و درنهان

و اندر مکان و هر زمان

پُرکرامت

پُرخوان و نعمت

سفره ای!

یکی از اهالی: من چه گویم

باکه گویم ...

ای که تو خاکم به سر

هر آنچه ای!

یکی از اهالی: با که گویم من

که من

بی همسر م

برزگرم

آب و زمینی ندارم!

آب و زمینی ندارم!

ای یار ما

دادار ما

هم مهر و

هم مهربان ما

با که گویم من

که من ...

نه آن رو بین تتم

اسفندیار یا مهترم!

که من ...

رنجور تتم ...

سُرفه مجالم نمی‌ده

دار قالیم رو شکستن

کی جواب زن و بچه هام می‌ده؟!!

کی جواب زن و بچه هام می‌ده?!!

آرتای ما

بد خواه و

هم نیک خواه ما!

انسان و هم

خالق منم

فیلسوف منم

شک و سؤال

ذات من است

کُون و مکان

بود و نبود

یکی از اهالی:

یکی از اهالی:

اصل خدا
خود، نفی و اثبات من است!
اما دریغ...
دیبی علیق
کارش سفسطه
اهل مغلطه
می گه مسئله
وقت نماز
سر جا نماز
شک دو و سه
ذات فلسفه
شارلاتان بسه!
شارلاتان بسه!
مزدای ما
آشای ما
آشای ناپیدای ما!
دانشگرم
اهل کتاب
کاوشگرم!
در راه علم
جان میسپرم
اما دریغ...
دیبی عتیق
طلبه بوده تو حُجره ها
حدیث خوانده
آیت شده
در حوزه ها

یکی از اهالی:

گرفته دستش

دانشگاه ها

وای به حال

دانشجوها!

وای به حال

دانشجوها!

دانشجوها!

ای یارما!

دادارما!

هم سرور و

هم فرّ ما

آهنگرم

یکی از اهالی:

آتیش تو کوره م ندارم

با این دل و چشمون ترم

من چطوری پُتک بزئم؟!!

من چطوری پُتک بزئم?!!

دادار ما!

مزدای ما

همکار و هم

همراه ما!

بازیگرم

اهل هنر

شیدا منم

شهید و هم

شاهد منم

آینه ی خود نگرم

در خویش و خویشتن مینگرم!

یکی از اهالی:

اما دریغ...
دیبی شهیق
ذاتش بقار
اصلاً سگ هار
این دوره ها
پریده یهو
رو صحنه ها
می کنه بازی
عابد و رندانه بازی
موش و هم
گربه بازی
گربه / موش بازی
موش و هم
گربه بازی

(صدای ضربه های طبل؛ جویندگان شادی وارد می شوند.)

یکی از جویندگان: آهای آدمای نازنازی
لُخت و پتی
خورده بازی!
از چه مُدام زار می زنید
زار و با ساز می زنید
برسینه و سرمی زنید؟
یکی از جویندگان: بر شوید!
یکی از جویندگان: برپا شوید!
یکی از جویندگان: چون کاوه - آهنگر شوید!

(برق و رعدی تندر آسا و هراسناک در آسمان چهارسو)

یکی از جویندگان: های... زن و مرد و نوجوان!

اشک های تان در زمان

سفته از درد نهان و بس کلان

آری... آری برشوید!

یکی از جویندگان: پرسان شوید!

یکی از جویندگان: هم دیده و

دیدبان شوید!

(تکرار بی در پی برق و رعد)

یکی از جویندگان: آری... آری هم دید و هم دید بان باید

و هم پرسان و هم پرسید باید

یکی از جویندگان: «چه باید کرد؟!» پرسید باید

یکی از جویندگان: شیشه ی عمر دیب

پیدا باید کرد باید!

(دوباره تکرار برق و رعد، اما پُر تداوم تر)

یکی از جویندگان: معبر و راه

سخت است سخت

یکی از جویندگان: جان او - دیب

سخت تر از سخت است سخت!

یکی از جویندگان: وحدت و عهد باید کرد باید

یکی از جویندگان: شیشه ی عمر دیب

پیدا باید کرد باید!

گروه جویندگان : وحدت و عهد باید کرد باید

شیشه ی عمر دیب

پیدا باید کرد باید!

ما نتونیم

نمی تونیم

نمی تونیم... نمی تونیم...

دبیه زده به شهرمون

بدز دیده اُمیدمون

گه زده زندگی مون

هستی مون!

همه چیزمون ...

همه چیزمون!

از قدیم ندیما می گفتن

بزرگامون هی گفتن

حرکت از تو و من

پرکت از مزدای ضد اهرمن.

نمی تونیم... ما نتونیم...

دبیه مارو جادو کرده

زندگی رو خون کرده.

توشهر همش برق می زنه

مگه نبینی!!؟

دبیه یه ریز وَنگ می زنه

مگه نبینی!!؟

روضه و حرف از جنگ می زنه.

مگه نبینی!!؟

با خودش مرگ آورده

طاعون و وبا آورده.

یکی از اهالی:

یکی از اهالی:

تمام اهالی:

یکی از اهالی:

یکی از اهالی:

تمام اهالی:

یکی از جویندگان:

تمام اهالی:

یکی از اهالی:

یکی از اهالی:

یکی از اهالی:

یکی از اهالی:

یکی از اهالی:

یکی از اهالی:

تمام اهالی: دیبه مارومنگی کرده
 جوونارو بنگی کرده.

یکی از جویندگان: برق چیه؟!
 یکی از جویندگان: ونگ چیه؟!
 یکی از جویندگان: وبا و طاعون چي چیه؟!
 یکی از جویندگان: آگه همهمون جمع بشیم
 یکی از جویندگان: پشت سر هم بشیم
 یکی از جویندگان: همپای سوخته دل بشیم
 یکی از جویندگان: به پای صندوق ها بشیم
 یکی از جویندگان: برقارو شمشیر می‌کنیم
 یکی از جویندگان: شمشیرها روتیز می‌کنیم
 گروه جویندگان: دیبه رو ریزریز می‌کنیم!
 یکی از جویندگان: وبا و طاعون خودشه!
 یکی از جویندگان: جنگ و مُصیبت شغلشه!
 گروه جویندگان: دزدی و غارت اصلشه!
 تمام اهالی: نمی‌تونیم، ما نتونیم...
 دیبه اهل رحم نیست
 اسیر کُشی حرفی کم نیست!
 اسیر کُشی حرفی کم نیست!
 یکی از جویندگان: آخه آدما...
 ما چي بگیم?!
 یکی از جویندگان: ترس شما از بنده!
 یکی از جویندگان: جون همه تون دربنده!
 یکی از جویندگان: خاکستری نه رنگه
 یکی از جویندگان: سوخته ی چوب و سنگه
 گروه جویندگان: «آیت الله قتل عام»
 فردا میشه جانی امام!

یکی از جویندگان: روزها برار بدتر میشه!
 یکی از جویندگان: شب ها بد اندر بدتر میشه!!
 گروه جویندگان: ما چی بگیم...
 یکی از اهالی: ما چی بگیم!؟
 یکی از اهالی: هیچی نگین.
 یکی از اهالی: هیچی نگین.
 یکی از اهالی: دور بشین.
 یکی از اهالی: کور بشین.
 یکی از اهالی: اینا دارن قال می کنن.
 یکی از اهالی: جوونا رو اغفال می کنن.
 یکی از اهالی: دیبه رو خشمگین می کنن.
 یکی از اهالی: دیبه حالا با شترش می آد
 یکی از اهالی: گاز انیری سردارش می آد
 یکی از اهالی: بسیجی ش با موتورش می آد
 گروهی از اهالی: پشت همه شون سپاهیش می آد
 یکی از جویندگان: آخه آدما...
 زندگی مون آشفتهس
 درختامون بی غنچهس!
 یکی از اهالی: اینا همش شعاره
 زمین مون بی باره
 زندگی مون غم باره
 یکی از اهالی: بی کاری راهی نداره
 به من و تو دخلی نداره
 یکی از اهالی: به من و تو ربطی نداره
 یکی از اهالی: ما همه نفرین زده ایم
 جادو و جَنبَل شده ایم!
 یکی از کفن پوشان: گناه ما باور ماست!

یکی دیگر: امام زمون یاور ماست!
 یکی دیگر: از چمکران بالا می آد
 یکی دیگر: باعشوه و غمزه می آد
 یکی دیگر: با دجال و خرش می آد
 یکی دیگر: با نغمه ی خاره می آد!
 جمله کفن پوشان: عَرَعَر... عَرَعَر...
 عَرَعَر... عَرَعَر...

(گروه «کفن پوشان» مست عَرَعَرهای شان شده و دیوانه وار بر سر و سینه می زنند، ضمن آن که چند تالی با چماق و سنگ تهدید کنان جلومی آیند.)

یکی از کفن پوشان: حالا دیگه راه بیفتین
 یکی دیگر: توسر پائین بیفتین.
 یکی دیگر: مهمون پاره سنگین
 یکی دیگر: فلنگ هارو نبندین
 یکی دیگر: تا چماقم نخوردین!

(تتی چند از کفن پوشان سنگ برتاب می کنند و تتی دیگر چماق ها را با تهدید در هوا تکان می دهند. صدای چند ضربه طبل. «جویندگان شادی» دور هم جمع شده و پس از مشورتی کوتاه از یکدیگر جدا می شوند. دوباره چند ضربه طبل)

یکی از جویندگان: آی آدما...
 دردمندا
 اسیر ترس فردا
 مَزدا رو شاهد می گیریم
 بر همه ناظر می گیریم
 که حرفهامون رو گفتیم
 یکی از جویندگان: حالا هم راه می افتیم
 گروه جویندگان: حالا هم راه می افتیم

سوی صندوقا که گفتیم

سوی صندوقا که گفتیم

(صدای طبل. «جویندگان شادی» به حرکت درمی‌آیند؛ ضمن خارج شدن، انبوهی از اهالی شهرداری شان راه می‌افتند.)

یکی از اهالی براه افتاده: اینها حرفهاشون رو گفتن

یکی از اهالی براه افتاده: دو صد درست می‌گفتن

یکی از اهالی براه افتاده: حا لاهم براه می‌افتن

یکی از اهالی براه افتاده: منم همراه می‌افتم

تمامی اهالی براه افتاده: ما هم همراه می‌افتیم

ما هم همراه می‌افتیم!

سوی صندوقا که گفتن

سوی صندوقا که گفتن!

یکی از اهالی براه افتاده: جوینده‌گان یابنده اند

یکی از اهالی براه افتاده: یابنده‌گان یابنده اند!

یکی از اهالی براه افتاده: یابنده‌گان آینده اند

یکی از اهالی براه افتاده: آنان سراسر شادی اند

تمامی اهالی براه افتاده: آزادی اند!

هر دو گروه: آزادی!

آزادی!

(چاوشان وارد می‌شوند.)

چاوشان:

شادی شادی

ای غنچه‌ی آزادی

در قلب ما بشکُف

کُل کن

کُل کن در این وادی.

غم ویران مان دارد

آزادی باید

تا آرد آبادی

آزادی ... آزادی!

آزادی ... آزادی!

جویندگان شادی: *اهورمزدا پروردگار بزرگی است*

که شادی را برای مردم آفرید ...

اهورمزدای مینوی ... پاکترا ...!

آفریدگار جهان مادی ... مقدسا ...!

مهر ... شادی ... آزادی ... آزادی!

شعر «شادی» از «سیاوش کسرائی» است*
«رثای «اهورامزدا» از «اوستا - گاث ها»*